

ای خوشه انگور

ای چشمه خورشید خروش تو کجا رفت

کاین صبح مکدر شد و زین شام صفا رفت

ای روم ز بلخ آمده بر بلخ چه آمد

کاین بزم خموشید و ازین شمع ضیا رفت؟

شهر تو که هنگامه بر انداز کسان بود

یک گام جلو برد و دو فرسنگ قفا رفت

صبحی متبسم شد و عمری متأثر

شامی به غزل داد و چهل شب به رثا رفت

در خوان مشاهیر نه جوشی نه خروشی

از سفرهء اشراف کرم رفت و سخا رفت

نوخاسته شاگرد سبک دید به استاد

تدبیر و مدارا ز مزاج علما رفت

تزویر شجاعت شد و تصویر حقیقت

از دیده روا داری و از چشم حیا رفت

در مجلس اعیان ادب از مصلحت افتاد

از مرد جوانمردی و از عهد وفا رفت

در محفل ما باده و پیمانہ نیا میخت

در حلقهء ما حلقه ز زنجیر جدا رفت

دیوان تو در جان جهان شعله بر افکند
 دیوان کسان دود کشید و به هوا رفت
 آن شمع درخشید و ازو خانه چراغان
 این شمع بخوابید و ملامت به فنا رفت
 آن قصر رها کرد که دنیا بشناسد
 این در بدر آواره به دنبال غنا رفت
 سر باز تو تا چشم به چشمان عدو بست
 از جنگ پشیمان شد و با خود به غزا رفت
 سرباز من ایمان به خود و خیل خود آورد
 پس تیغ برآورد و پی خلق خدا رفت
 پرسند که این کس ز چه قوم است و کجایی ست
 ترسند بدانند کجا رفت و چرا رفت
 هر نیزه درین سنگر کاذب به هدر رفت
 هر تیر درین صبح منافق به خطا رفت
 در سنگر ما کس نشناسد که عدو کیست
 آنکس که به بازار به دنبال غذا رفت؟
 یا آن پسر عمه که سر شار جوانی
 در دست کمان در جلو لشکر شا رفت؟
 یا عاشق افسرده که گلزار هوس کرد

یا آدم بیکس که زیارت به دعا رفت؟

دیوان تو بایست به ما مولوی ما

چون مولوی ما ز ریاضت به ریا رفت

زاهد که دم از زهد زند مصلحت اوست

عیب است اگر رند به دنبال ملا رفت

از محتسبان کس طمع ساز ندارد

اینجا ز مغنی سر و سامان غنا رفت

دینار ازو شد که به یک حبه نیرزید

وانکس که بیرزید به دیوان جزا رفت

استاد سخن تا به مقامش برسانند

اندر پس شاگرد غبی یاوه سرا رفت

علامه مؤرخ به همین مرتبه مغرور

کاصل و نسبش تا کی و مهرباب و یما رفت

نقاد هنر مند اگر حوصله ای داشت

در مدح خود و سلسله و جد و ابا رفت

آن شاعر مجذوب چهل سال سفر کرد

کاز تذکرهء جور به تشبه جفا رفت

از بحر برون جست چو در موج خطر دید

خوابید به ساحل اگرش خار به پا رفت

کو حاکم عادل که به انصاف حکم راند
 کو شاه مدبر که به بالین گدا رفت؟
 آن مرد که با قد رسا وقف زمین شد
 تا موسم حاصل برسد قد دو تا رفت
 دوشیزهء مستانه به کاشانه درآمد
 کاشانه سیه چال شد و رنگ حنا رفت
 دینار نثار قدم سست عنان شد
 درهم به تسلی دل خواجه سرا رفت
 ای پیر بفرما به مریدان که بدانید
 کمبود رجال است نشاید به خفا رفت
 مشعل بفروزی و بهر کوچه بگردید
 شاید خبر آرید که خورشید کجا رفت
 شاید که بیابید دبیری و خبیری
 کاو را سخن عشق به گوش شنوا رفت
 بس گرگ دهن باز که بنشست به عشرت
 عشرت ز کفش رفت و دهانش هکذا رفت
 پاکوبی سنگین قدامان دیر نپایید
 بس پیل سوار از نظر ما گذرا رفت
 بد نیست به مطرب بگرایید از ان پیش

کاز حنجرهء چنگ تمنای صدا رفت

بد نیست اگر دامن کهسار بگیری

شاید دل او در گرو عجز شما رفت

شاید سر خم ناشده و ریش سفیدش

یک لحظهء فرخنده ته بال هما رفت

شاید به سر انگشت خریدار بیفتد

آن جعبهء عطار که از دست صبا رفت

شاید قدمش سوی خرابات بلغزد

قاصد اگرش پای ز زنجیر رها رفت

ای خوشه انگور شراب تو نخوردیم

کاشوب خرابات ز ویرانه ما رفت

جنید شریف، نزدهم نومبر 2007